



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و سی و ششم





با سلام و درود فراوان

«نتیجه‌ای از رعایت کردن و رعایت نکردن قانون جبران در زندگی شخصی»

نکته‌ای که جدیداً برایم حائز اهمیت شده این است که قانون جبران به لحاظ مادی و همین‌طور معنوی باید و باید به صورت موازی و همزمان با یکدیگر صورت بگیرد.

مثلاً فرض بر این باشد که من یک من ذهنی قوی هستم. حالا به لحاظ معنوی هم که شده، قبول می‌کنم که به برنامه کمک مالی کنم، اما خب همانندگی‌هایم نمی‌گذارند. همانندگی با پول اصلاً اجازه نمی‌دهد. پس باید اول همانندگی با پول را از مرکز بردارم که کار روی خود و رعایت قانون جبران معنوی را می‌طلبد.

حال فرض بر این که همانندگی با پول ندارم. درآمد ماهیانه یا هفتگی‌ام را می‌بینم که بین همانندگی‌های دیگر تقسیم شده. مثلاً با دوست پسر یا دخترم بحثم شده، حالا باید کلی خرج کنم و کادو بخرم تا مثلاً از دلش دربیارم یا این که با مواد مخدر و مشروبات سمی همانندهم و پولم باید خرج آن‌ها شود یا با خریدن وسایل دیگر همانندهم، یعنی کمک مالی به گنج حضور می‌رود در اولویت آخر و اصلاً پولی نمی‌ماند، پول‌ها همه خرج کارافزایی‌ها می‌شود.

خب پس باید و باید جبران معنوی را به موازاتش انجام دهم، روی خودم کار کنم. همانندگی‌ها که سبک شدند، حالا می‌توانم کمک کنم. اما اگر در این شرایط هم کمک نکنم، یک من ذهنی معنوی باقی می‌مانم که کلی نکته بلد هست، ولی بویی از عدم و عشق نبرده و فقط حرف می‌زند.

من خودم در زندگی شخصی‌ام حقیقتاً به هیچ عنوان به قانون جبران اعتقاد نداشتم، چون اصلاً با منطق من ذهنی‌ام جور نمی‌آید.

منطق خداوند می‌گوید، در قبال به دست آوردن چیزی، باید انرژی و پول را در میزان کافی بگذاری و زحمت بکشی.



منطق من ذهنی ام می گوید، هرچه مجانی تر و مفت تر و بیشتر، بهتر. بقیه پول و انرژی بگذارند، من مفت خوری کنم و حالش را ببرم.

خب این دوتا عقل اصلاً دوست یکدیگر نمی شوند، کاملاً در تضاد هستند.

من تقریباً سی، سی و یک سال سن دارم و تقریباً هفت یا هشت سال است که با برنامه همراهم. خودمانیم، ولی حقیقتاً یک سال است که به صورت قابل قبول دارم روی خودم کار می کنم. به هر حال باید اعتراف کنم، من تازه یک سال است که شروع کردم و هرچه می گذرد در کار کردن روی خودم پخته تر می شوم، مثلاً الان بهتر عمل می کنم تا یک سال پیش، این یعنی در ۲۹ سال گذشته عقل و منطق من ذهنی ام را اجرا می کردم.

همه اش دنبال پول و فرصت مفت و مجانی می گشتم. این که پدر و مادر پول بدهند، یا منتظر بمانم تا ارثیه ای فروش برود و پولش را خرج همانیدگی ها کنم، یا درس نخوانم و زحمت نکشم و با پارتنری بازی سرکار بروم، یا به لحاظ معنوی روی خودم کار نکنم، ولی خداوند بیاید من را به خودش زنده کند. مگر خداوند عاشق من نیست؟ خب خودش بیاید من را زنده کند، یا این که آقای شهبازی پول بدهد و زحمت بکشد، من هم مفت و مجانی برنامه را گوش بدهم.

اما نتیجه این عقل چه شد؟ نتیجه زرننگ بازی های من ذهنی ام چه شد؟ ۲۹ سال ولنکار زندگی کردن، روح و جسمی زخمی، پر از درد، پر از اتفاقات بد، پر از بدشگونی، روابط بد، اوضاع مادی خراب، اوضاع معنوی بسیار ضعیف.

گاو سامری نتیجه اش این شد، رعایت نکردن قانون جبران همچنین پیامدهای سنگینی برایم داشت. تا این که تقریباً سال پیش ورق برگشت. تصمیم گرفتم مثل انسان زندگی کنم. تصمیم گرفتم قانون جبران را رعایت کنم. تصمیم گرفتم واقعاً با عشق روی خودم کار کنم. با عشق و با تمام توان به برنامه کمک مالی کنم، همچنین به برنامه کمک معنوی کنم. چه به صورت مستقیم با پیام های معنوی، چه به صورت غیر مستقیم، با همکاری با دوستان معنوی. منظورم این نیست که با ۱۰۰ درصد خلوص تصمیم گرفتم نه، به هر حال من ذهنی هنوز بود، اما خیلی خیلی بهتر از قبل تصمیم گرفتم که روی خودم



کار کنم. نه به صورت ذهنی، بلکه آماده یک جنگ حسابی با فضاگشایی و بیرون راندن تصاویر همانیده، با پرهیز، حتی بیرون راندن هر چیزی مربوط به بزرگان، رعایت «لی مع الله وقت».

حال در این یک سال چه گذشت:

حداقل چیزها را بخواهم بگویم، به یک قدرت تمیزی زنده شدم که واقعاً زبانم بند است از شکر کردن آن. در موقعیت‌های مختلف می‌توانم خودم را در حدّ توان، ناظر نگه دارم و جذب من ذهنی نشوم و حتی فعالیت من ذهنی در دیگران را تشخیص دهم. قرین‌های خوب و بد را تشخیص دهم. خُب این قدرت تمییز خیلی برایم جای شکر دارد، خیلی خیلی کاربردی است، ناجی است.

مثل کنترل تلویزیون، کنترل خودم الآن دست خودم است. حتی حالم هم بد شود، دکمه فضاگشایی و تسلیم و توکل و خضوع و بندگی و اضطرار و صبر و شکر و رضایت و حزم را می‌زنم و من ذهنی را خاموش می‌کنم و دوباره سکوت را حاکم می‌کنم.

در زمینه مادی مسیر و هدفم را پیدا کردم و با عشق (بدون همانیده شدن با آن) آن را دنبال می‌کنم، اما خب برای به ثمر رسیدن باید به خودم و خدا وقت بدهم و صبر کنم. بهر حال من از سی سال، ۲۹ سالم را هدر دادم. باید وقت و زمانی به خودم و خدا بدهم تا این نهال مادی نیز بارور شود.

با رعایت کردن قانون جبران، روابطم هم بهتر شده. روابط خانوادگی ام عالی شده، به کسی کاری ندارم، کسی هم با من کاری ندارد. مسالمت‌آمیز زندگی می‌کنیم.

هرکسی کاری برایم انجام دهد، تأمل می‌کنم و عوضش را به شکلی جبران می‌کنم. حتی کسانی بودند که قبلاً درد زیادی تولید می‌کردند، اما دیگر اطراف من نمی‌آیند.



تعداد قرین‌های بد، به صورت من‌های ذهنی، در قالب دوستان صمیمی، از ۵۰۰ نفر به صفر نفر رسیدند، اما اندک دوستان معنوی پیدا کردم که با میلیارد انسان دیگر عوضشان نمی‌کنم.

یک قدرت حل مسئله در من به وجود آمده. این قدرت را در خودم می‌بینم که در حد توان و ظرفیتم از فضای سکوت دست به خلاقیت بزنم و کارهایم را به روشی که خداوند می‌گوید پیش ببرم، چه در زمینه شخصی، چه کاری.

و این‌ها همه به لطف رعایت کردن قانون جبران است. همین یک سال رعایت کردن قانون جبران، جبران ۲۹ سال حماقتم را کرد.

تازه بر این امر واقفم که تا بی‌نهایت ادامه دارد و بهتر و بهتر نیز خواهیم شد و همین رعایت کردن قانون جبران است که در بدترین شرایط هم نگذاشت و اجازه نداد که تعهدم سست شود و حداقل به حالت لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب به راهم ادامه دادم و خدا را رها نکردم، تا جایی که دوباره با ادب بشوم و مؤدبانه در فضای عدم بنشینم و فقط و فقط گوش باشم تا زندگی فکر کند و زندگی حرکت کند.

شاد باشید.

اشکان از مازندران

با سلام

برنامه شماره ۹۴۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

در میان عاشقان عاقل مَبَا

خاصه در عشقِ چنین شیرین لقا

دور بادا عاقلان از عاشقان

دور بادا بویِ گلخن از صبا

خواستم برداشتم را از این غزل شروع کنم که دیدم بین عاقلی و عاشقی گیر مانده‌ام. به نظرم رسید همان دوستی خاله خرسه‌ای است که باید رهایش کنم و تنها به حرفِ عاشقان دل داده به صبر را، گوشِ جان و از عاقلان دور بمانم. چندین بار فقط بیت اول و دوم را برای خود می‌خواندم و بعد مکت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

در میان عاشقان عاقل مَبَا

خاصه در عشقِ چنین شیرین لقا

دور بادا عاقلان از عاشقان

دور بادا بویِ گلخن از صبا



مخصوصاً در عشق چنین شیرین لقا که با مرکز عدم شده در میان عاشقان تجربه می‌شود و در عاقلان نمی‌شود باید از عاقلان دوری کرد، زیرا از حقیقت امر آگاه نبوده و از خدای خویش بی‌نصیبند. این ابیات مرا یادآور به این بیت مولانا شد که اگر واقعاً قدم در راه عاشقی گذاشتم، پس عشق‌بازی با دو معشوقه را نکنم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵

هین مگش هر مشتری را تو به دست

عشق‌بازی با دو معشوقه بد است

عشق‌بازی با دو معشوقه بدست، هرگز نمی‌شود من کار عاقلی را بکنم و از آن طرف هم در میان عاشقان زنده به حضور بنشینم و بگویم که من حاضرم، نه غایبم. چون می‌بینم هنوز بر قرین خویش در صفت‌ها پیشی می‌گیرم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مفا در صفت

کان فراق آرد یقین در عاقبت

اما تصمیم جدی گرفتم بیشتر از این روی خود کار و تأمل کنم، با تکرار و مراقبه با ابیات مولانا خود را زیر ذره‌بین قرار داده تا هلاک من ذهنی خود نشوم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۳

هر که خواهد هم‌نشینی خدا

تا نشیند در حضور اولیا



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۴

از حضور اولیا گر بسکلی

تو هلاکی ز آنکه جزو بی کُلی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۱۴

چون شوی دور از حضور اولیا

در حقیقت گشته‌یی دور از خدا

همنشینی با خداوند و در کنار حضور اولیا واقعاً اصل ما را نشان می‌دهد، اما حزم و صبر لازم را می‌خواهد که اگر هر مشتری بیرونی بخواهد مرا به سمت خود دعوت کند، بدانم که همانیدگی‌ها مست و خواهانم نبوده و نیستند. بنابراین با پناه آوردن به فضای گشوده‌شده در مرکز عدم (با بی‌خودی خود) دستم از چیزها شل شده و پرهیز می‌کنم و همیشه به اولین قدمم خوب نگاه تا این را درست بردارم و شکر خدا کارها با کریمان دشوار نیست؛ چراکه همنشینی با حضور اولیا (ما را هم به اندازه قدرت و درک فضاگشایی لازم) این تشخیص و توانایی را به ما می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

گر درآید عاقلی گو: راه نیست

ور درآید عاشقی صد مرحبا

اگر عاقلی یعنی هر همانیدگی بخواهد روی من تسلط پیدا کند تا به مرکز راه یابد بهش می‌گویم تو برو.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

نکته مگو، هیچ به راهم مکن

راه من این است، تو راهم مزن

راه من راه فضاگشایی است نه فضا بندی، پس من ذهنی نباید به مرکز راه یابد. نمی خواهم او هیچ به راهم کند، در این صورت از نقطه چین ها بر حذر می شوم و به فضای گشوده شده پناه می برم که قوت و تمکین و ثبات ما از آن فضای عدم است که می آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰

سپاس آن عدمی را، که هست ما بر بود

ز عشق آن عدم آمد، جهان جان به وجود

صد مرحبا به عاشقان دل زنده ای چون مولانا که برایم بسیار کمک کننده و مفید است. او می خواهد به مرکز راه یابد تا به عشق الهی زنده ام کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

عقل تا تدبیر و اندیشه کند

رفته باشد عشق تا هفتم سما

و حقیقتاً عقل محدود تا تدبیر و اندیشه ای کند، چقدر راه هشیاری حضور برای ما دراز و معطلش می کند، اما عشق بدون دخالت من ذهنی، با بی خودی خود تا هفتم سما (رها شدن از جهان فرم) می رود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲

سوارِ عشق شو وز ره میندیش

که اسبِ عشق بس رهوار باشد

به یک حمله تو را منزل رساند

اگر چه راه ناهموار باشد

در تبدیل هشیاری ما باید نرم و انعطاف پذیر و آرام باشیم، اگر نباشیم بخواهیم صبر منفی کنیم، تنبلی جبر من ذهنی را کنار نگذاریم و با خود زندگی قرین نشویم، پیغام زندگی که هر لحظه نو نو مُسکرسست را نمی گیریم. او نیز یک سواره (تند و تیز) از دست ما فرار می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

چون صبر بدید آن هزیمت

او نیز بجست یکسواره

*صبر: در این جا منفی است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

عقل تا جوید شتر از بهر حج

رفته باشد عشق بر کوه صفا



عقل من ذهنی راه هشیاری حضور را نمی‌داند، بنابراین با سبب‌سازی می‌خواهد به دنبال زندگی برود. در این حالت با کوشش بیهوده من ذهنی، جهد بی‌توفیق نصیبمان می‌شود و در همان نقطه اول نگاهمان می‌دارد و حرکتی صورت نمی‌گیرد.

اما عاشقان به خدا به فضاگشا بودن خود متعهد باقی می‌مانند و هیچ با دویی ذهن نمی‌بینند. در این حالت زندگی کمکشان می‌کند که من ذهنی که تنها پوسته است را بازی خداوند و شوخی بگیرند و مغز هستان، اصل هشیاری را که جد جدست، به آن اهمیت دهند.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

عشق آمد این دهانم را گرفت

که گذر از شعر و بر شعرا برآ

باید خاموش شوم و اجازه دهم تا خود زندگی به مرکزم بیاید تا خودش خودش را از درونم به زیبایی بیان کند.

با احترام، عشق

زهره از آمل 



سلام به آقای شهبازی عزیز و یکایک دوستان بزرگوار

بعد از به دنیا آمدن فرزندم بسیار با او هم‌هویت شدم. انجام وظایف مادری بر این هم‌هویت‌شدگی اضافه می‌کرد. من ذهنی با انجام کارها خود را مالک فرزند می‌دانست، از این‌که باید این مالکیت را با همسرم یا خانواده همسرم و یا حتی مادر خودم تقسیم کنم، رنج می‌بردم. کنترل شرایط فرزندم مرا به استیزه و مقاومت در برابر تمام اتفاقات وامی‌داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰

بارها پوشد پی اظهارِ فضل

باز گیرد از پی اظهارِ عدل

زندگی را برای خودم و خانواده‌ام به جهنم تبدیل کردم. دورانی که با به دنیا آمدن چنین فرشته کوچکی می‌بایست تبدیل به عشق‌پراکنی و آرامش می‌شد، در رنج و کنترل‌سپری شد. تا این‌که کار ما به جدایی رسید. در آن هنگام دیگر نمی‌خواستیم لحظه‌ای فرزند مشترک را که حالا دیگر مالک تمام و کمالش بودم، با هیچ‌کس قسمت کنم. پندار کمال مرا بی‌ایراد نشان می‌داد و «علت ابلیس آن‌اخیری» بود و حالا مگر می‌شد این مالکیت را با خانواده‌ایی با این همه عیب (با عینک من‌ذهنی) تقسیم کرد. هزاران مشکل با ارتعاشات مخرب من که موجب فضا‌بندی و ارتعاشات مخرب متقابل می‌شد پیش آمد. برای مدتی فرزندم را از ملاقات پدرش محروم کردم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۵۷

نه چنان مرغِ قفس در آندهان

گرد بر گردش به حلقه‌گرگان



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۵۸

کی بُود او را درین خوف و حَزَن

آرزوی از قفص بیرون شدن؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۵۹

او همی خواهد کزین ناخوش حَصَص

صد قفص باشد به گرد این قفص

من به همه می‌نمایاندم که مشکلی با ملاقات فرزندم و پدرش ندارم، حتی در این خصوص اقدام هم کرده بودم و شرایط را برای ملاقات فراهم کرده بودم، اما من ذهنی تمام شرایط تخریب را دست داشت و پاسبان مدت‌ها بود که خفته بود. در هر ملاقات رنجشی پیش می‌آمد، با ارتعاش مخرب و یا با کلام و رفتار مخرب من. اتفاقات به جای این که باعث بیداری من شود موجب بزرگ‌تر شدن پندار کمالم و «آناخیری» من می‌شد و همچنین محکوم کردن طرف مقابل. پیش خودم و دیگران می‌گفتم من مشکلی با این ملاقات ندارم، حتی خودم در این خصوص اقدام کردم اما طرف مقابل من این کار یا آن کار نادرست را انجام داده است. تا نهایتاً به انتخاب وکیل بنده کار به دادگاه کشید و نهایتاً حکم ملاقات صادر شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸

بانگ زد آن دزد کای میرِ دیار

اولین بار است جُرمم، زینهار



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۹

گفت عُمَر: حاشِ لَهِ که خدا

بارِ اولِ قهرِ بارد در جزا

مدتی تا اجرایی شدن حکم طول کشید، با من ذهنی به صورت نامنظم و غیر متعهدانه برنامه را گوش می‌دادم که برای لحظه‌ای من ذهنی آرام شود و آرامش داشته باشم. متوجه همانیدگی با فرزند بودم، ولی در چنگ پندار کمال گرفتار. پندار کمال به من اجازه نمی‌داد که به پیام‌های دوستان و یا پیغام‌های تلفنی گوش بدهم تا حداقل به کمک انرژی شفابخش پیام‌ها خودم را از چاه ذهن بیرون بکشم. با اعتماد به عقل من ذهنی اجازه رهایی را از خودم گرفته بودم. حکم اجرایی شد و روز ملاقات رسید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۶

آن چنان کین زن در آن حُجْرَه جفا

خشک شد او و، حریفش ز ابتلا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۷

گفت صوفی با دلِ خود کای دو گبر

از شما کینه کشم، لیکن به صبر



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۸

لیک نادانسته آرم این نَفَس

تا که هر گوشه نَنوَشَد این جَرَس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۹

از شما پنهان گَشَد کینه، مُحِقِّ

اندک اندک همچو بیماری دِق

روز ملاقات که می‌بایست فرزند را به پدرش تحویل می‌دادم برای من حکم مرگ داشت و بعد از اولین جلسه ملاقات با نگه داشتن همانیدگی، با ملاقات‌های بعدی خداوند به حق از من کینه می‌کشید که البته خودم نمی‌دانستم. تنها کار درستی که آن زمان انجام دادم روزهای خود را با برنامه گنج حضور می‌گذراندم. سر خودم را با کارهای بیهوده برای گذران لحظات سخت من ذهنی شلوغ نکردم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۳

ای خدایِ رازدانِ خوش‌سُخُن

عیبِ کارِ بَد، ز ما پنهان مَکُن

همانیدگی با فرزند همچنان در من هست، ولی امروز می‌دانم که هر لحظه دو در پیش رویم باز است. آیا می‌خواهم با عقل من ذهنی وارد جهنم شوم و یا با آموزه‌های آقای شهبازی و پیام‌های همگی دوستان به کمک اشعار مولانا وارد بهشت آرامش الهی شوم؟



امروز می‌دانم که منظور من از آفرینش فرزند خوب بودن، همسر خوب بودن و یا مادر خوب بودن نیست، منظور من بیداری و بیدار ماندن است.

از لطف آقای شهبازی و یکایک دوستان بزرگوار کمال سپاس‌گزاری را دارم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۷

اژدها را دار در برفِ فراق

هین مکش او را به خورشیدِ عراق

نیوشا از تهران



به نام خدا

آیا قانون جبران را رعایت می‌کنیم؟

بی‌سوادترین، بی‌پول‌ترین و بی‌نظم‌ترین آدم‌ها هم می‌دانند درمقابل چیزی که می‌گیرند، باید پولی بدهند و یا زحمتی بکشند و وقت بگذارند و به نوعی جبران کنند.

یادم هست قبل از این که با برنامه آموزشی گنج حضور که رایگان از تلویزیون پخش می‌شود، آشنا بشوم حال بدی داشتم و برای رفتن به یک سمینار یک ساعته که توسط دکتر روانشناسی برگزار می‌شد، نزدیک یک میلیون تومان هزینه کردم و اکنون از خداوند خردآفرین که مرا به این برنامه وصل کرد، سپاس گزارم و ننگ دارم که قانون جبران را رعایت نکنم.

قانون جبران اصلی‌ترین قانون زندگی است. قانون جبران چشم دل ما را باز می‌کند تا از نعمت‌هایی که داریم مسئولانه در جهت بهبود زندگی عمل کنیم، مثل: سلامتی، هشیاری، شادی و روابط خوب.

قانون جبران قابل احترام است و این احترام به ما می‌آموزد به‌جای این که از جهان بیرون توقع داشته باشیم از خود بی‌رسییم: «من چه کاری برای این جهان کردم؟»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۴

گیر که خار است جهان، گزدم و مار است جهان

ای طرب و شادی جان، گلشن و گلزار تو کجاست؟

با اجرای قانون جبران می‌آموزیم کارهای خود را در جهت آوردن نور آگاهی به جهان انجام دهیم. با قانون جبران نیروی آفریدگاری به کارهای ما می‌ریزد و بر زندگی خود و انسان‌های دیگر اثر مثبت می‌گذاریم.



جبران معنوی این است که متعهدانه روی خود کار کنیم تا من ذهنی را به زندگی پس دهیم و هشیاری حضور را پس بگیریم.

جبران مادی این است که در عوض دریافت دانش معنوی، عوض آن را پرداخت کنیم.

بدون قانون جبران درهای برکت، آگاهی، امنیت، شادی و شوق به زندگی ما بسته می‌شود و چیزی دریافت نمی‌کنیم.

وقتی با ابیات مولانا روی خودم کار می‌کنم، من ذهنی با قضاوت و مقاومت شروع به مسئله‌سازی، مانع‌بینی و دشمن‌تراشی می‌کند و به من تلقین می‌کند: «گوش کردن برنامه گنج حضور بس است. کارهای مهمتری داری، پاشو برو خرید کن یا تلفن به این و آن بزن» و هزار ترفند می‌آورد تا مرا از این کار مهم باز دارد.

این را بدانیم دریافت‌های من ذهنی براساس بیشتر داشتن و بهتر بودن کاملاً سطحی و پوچ و بی‌تأثیر است، مثل یک عطر قلبی است که بوی آن زود می‌پرد. من ذهنی نظاره‌گر است و می‌خواهد بدون هیچ زحمتی همه‌چیز را مفت به‌دست بیاورد و این زرنگی را ارزش می‌داند و آن را به فرزندانش هم می‌آموزد که زیاد کار نکن، زرنگ باش و از دیگران جلو بزن تا پول بیشتری به جیب بزنی. شکر خدا اکنون از مولانا آموختم که مقاومت و حيله‌گری من ذهنی فقط کارافزایی و دردهای ناتمام است.

ابیاتی از مولانا آموختم که به اشتراک می‌گذارم:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۱

مر شما را نیز در سوداگری

دست کی جنبد چو نبود مشتری؟



یعنی خداوند هم مثل ما برای سوداگری و کار تبدیل هشیاری دنبال مشتری خوب است، اگر طلب ما را ببیند دست می‌جنباند. طلب و تلاش و تعهد ما چه از لحاظ مالی و معنوی جزو قانون جبران است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲

کی نَظاره اهلِ بخریدن بُود؟

آن نَظاره گولِ گردیدن بُود

یعنی من ذهنی نظاره‌گری است که در بازار جهان احمقانه می‌گردد و فضولی می‌کند تا چیز مفتی گیرش بیاید. او حقیقتاً خریدار آگاهی نیست، او شک دارد و تقلید می‌کند و در مقایسه خود با دیگران است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۳

پُرس پُرسان، کین به چند و آن به چند؟

از پی تعبیرِ وقت و ریشخند

از فضولی قیمت‌ها را می‌پرسد و سؤال می‌کند که چه کنم زندگی‌ام بهتر شود و یا چه کتابی بخوانم تا آگاهی‌ام بالاتر رود، ولی افسوس که حاضر نیست در این راه از همانیدگی با پول بگذرد و قانون جبران را رعایت کند، پس دارد وقت‌گذرانی می‌کند تا چیز مفتی گیرش بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۴

از ملولی کاله می‌خواهد ز تو

نیست آن کس مشتری و کاله‌جو



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۵

کاله را صدبار دید و باز داد

جامه گی پیمود او؟ پیمود باد

درد همانیدگی‌ها چنان کارد به استخوان انسان‌ها می‌رساند که می‌خواهند از دردها نجات یابند و راه نجات را از ما می‌پرسند، ولی من ذهنی که ذهن بدون ناظر است و ذهنش را خاموش نمی‌کند، مشتری کاله حضور نیست، وگرنه مولانا به ما آموخته که دیگران را حبر و سنی نکنیم و مرده خودمان را زنده کنیم. کسی که من ذهنی‌اش را انکار می‌کند، صد بار اگر گنج حضور ببیند در آخر با حرص و پندار کمال، جامه همانیدگی‌هایش را چنگ می‌زند و راه هوای نفس را می‌پیماید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۶

کو قدوم و گرّ و فرّ مشتری

کو مزاح گنگلی سرسری

گنگل: هزل، مسخرگی، شوخی

آن کجا که با قانون جبران قدم در مسیر آگاهی بگذاریم و با صبر و شکر و پرهیز، مشتری باشکوهی باشیم و تمرکزمان روی خودمان باشد تا از طریق ارتعاش بتوانیم تأثیر بگذاریم، نه از طریق فضولی و کنترل و پندار کمال! و آن کجا که از روی ملولی و نیاز به تأیید و توجه دیگران بیاییم گاه‌گاهی برنامه گنج حضور را گوش کنیم و با من ذهنی گنگلی که در توهم همانیدگی‌هاست، غلط‌های گذشته را تکرار کنیم و از اجرای قانون جبران سرسری بگذریم، پس هیچ مزدی از زندگی نمی‌گیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

زان مزد کار می نرسد مَر تو را که تو

پیوسته نیستی تو درین کار، گه گهی

و همین طور از حافظ داریم که:

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۵۰

سعی نابرده در این راه به جایی نرسی

مزد اگر می طلبی طاعت استاد بپر

استاد که زندگی است برای عاشقانش سفره‌ای فراهم می کند که اگر طلب ما را ببیند و ما مشتری حقیقی باشیم، ما را در مسیر استادان زمینی قرار می دهد و اگر ادب داشته باشیم، درمقابل استادانی چون مولانا خاموش می شویم و سؤال نمی کنیم تا پیغام زندگی به جان ما برسد و در عین ادب با اجرای قانون جبران، این پیغام رسان را نگهبان مرکز عدم شده مان می کنیم.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و عاشقان این راه 

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com